

زاده شدیم به خاطر ایران، زندگی می کنیم به خاطر ایران و باید بمیریم به خاطر ملت ایران

تلاش را خواهم داشت که بتوانم با وفاداری به آرمانهای انقلاب عظیم ملت ایران، آن وظائفی را که برابر ملت و سرزمین خود بعهده دارم، همچنان با صداقت و پاکبازی ایفا نمایم.

هم بدین سبب، در این نوروزی که در پیش داریم، که نخستین نوروز پس از انقلاب ملت ایران میباشد، بنام یک کوشنده دیرین راه مبارزات ملی، همه خواهران و برادران هم میهن را، به کوششی هر چه بیشتر و تلاشی هر چه گسترده تر، برای حفظ میراث‌های انقلاب، براه ایجاد ایرانی بزرگ و آزاد و سرفراز فرامیخوانم.

بیست و هفتم اسفندماه ۱۳۵۷
دوستدار شما
محسن پزشکیپور

بنظر من، برای هیچ عنصر مبارز، که برابر مردم و میهن خود احساس مسئولیت مینماید، زمان باز نشستگی و فراغت فرانسیرسد. بویژه در این هنگام پس از انقلابی عظیم که دست آورد هزاران هزار شهیدی است که مردم میهن ما، بدل این سرزمین سپرده اند، هر یک از ما وظائفی خطیر، برای حفظ میراث‌های انقلاب که همانا یگانگی و آزادگی و سرفرازی سرزمین بزرگ ایرانیان و همه تیره‌ها و خلق‌های وابسته به ملت ایران است بعهده داریم.

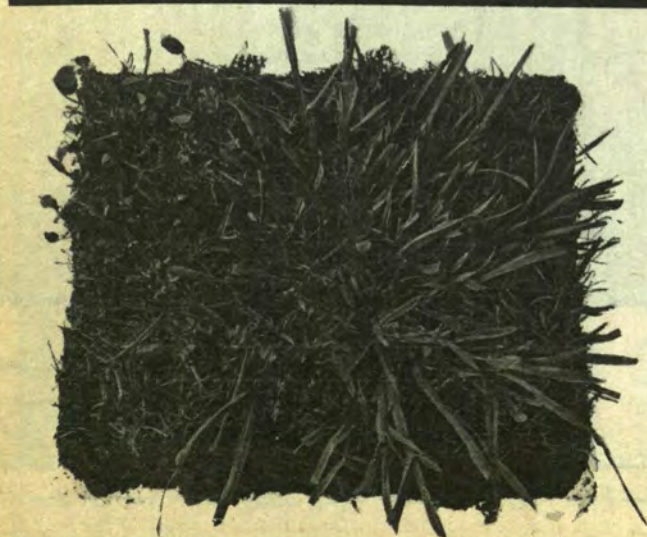
هر چند، طبیب معالج من اصرار داشت که خود را از کار زیاد و هیجانات بدور نگهدارم، اما، دکتر بهزادی عزیز، جسم و جان و رگ و پوست من، بمانند هر ایرانی دیگر از آن ایران است، من به این آرمان اعتقاد جازم دارم که: زاده شده ایم بخاطر ایران، زندگی می‌کنیم بخاطر ایران و باید بمیریم بخاطر ملت ایران. بنابراین، نه تنها گوشه گیری نخواهم نمود، بلکه نهایت مجاهدت و

است چیزی بیش نمیباشد. اما، شگفتم آمد که چگونه تنظیم کننده خبر که به مبارزات و کوششهای گذشته دور و نزدیک و بویژه مبارزات پان ایرانیستها در دوران پرفخار انقلاب ملت ایران تاکید نموده است، چنین پیش بینی نموده که: قصد آن دارم از مبارزات سیاسی دست بردارم و گوشه گیری اختیار کنم! دوست عزیز، شما بخوبی میدانید، که زندگی برای من جز فنا شدن در راه حق و حقیقت و ایثار با همه وجود، براه یگانگی و آزادگی ملت بزرگ ایران، مفهومی دیگر ندارد.

من از سنین نوجوانی از صفحات تاریخ پر بار این ملت و از سر گذشت هزارها هزار زن و مردان جانپاز این سرزمین آموختم که باید، با هر گونه خود کامگی، براه دفاع از این ملت و این میهن مبارزه نمود. از آن هنگام تا کنون، کوشش نمودم که کوشنده‌ای فنا در آرمان، براه آزادگی مردم این سرزمین باشم.

دوست گرامی، جناب آقای دکتر بهزادی مدیر محترم مجله سپید و سیاه پس از درود

سه روز پیش که از سفر استعلاجی به ایران باز گشتم، جزو بریده‌های جراید که روی میز کارم بود قسمتی به نقل از آن مجله گرامی، که امیدوارم به کوشش و همت والای شما همچنان دوران انتشارش پردوام و گسترده باشد، نظرم را جلب نمود. حسبالمعمول ذکر خیری از من نموده بودید، به مبارزات متمادی میهنی گذشته‌ام اشاراتی رفته بود که بهر حال، پس از سپاسگزاری بسیار، بر این نکته نقطه‌ی تاکید می‌گذارم، آنچه طی سی و هفت سال مبارزات اجتماعی و سیاسی خود که بیشترین سالهای عمرم میبایست پشت سر گذارده‌ام، جز انجام وظائفی اندک، که هر ایرانی برابر ملت و سرزمین و فرهنگ درخشان میهن خود انجام داده



همیشه، از فرهنگ وطن عزیزمان ایران - مثل بسیاری از کلمات ساخت دوران گذشته - برچیده خواهد شد. آقای سیزده پدرا معذرت می‌خواهم از اینکه سرت را بدر آوردم. نامه‌ام را تمام می‌کنم، با این تفاوت که اگر اجازه بدهی یکی دو مطلب را هم یادآور بشوم. اول اینکه: سالها و قرنهاي گذشته، هیچ، اما، امسال، در بهار آزادی، برای یک ایرانی، خیلی از مرآت بدور است که باز هم تو را نحس بدانند...

روزهای مذهبی جشن‌های ملی - کدام یکی از روزهای شما نحس نبوده که همه را نادیده گرفته‌اید و گریبان من بدبخت را که تصادفاً نسام (سیزده) است، چسبیده‌اید؟! اینها را می‌گفتم و بعد اضافه می‌کردم که اگر ایرانی جماعت، در این دوران شکوفندگی انقلاب، کمی - روی لوطیگیری هم که شده - «منم» - «منم» بازی را، تفرقه اندازی را بگذارد کنار و اجازه بدهد که انقلاب به‌نمر برسد، دیگر نه تنها (سیزده) نحسی در میان نخواهد بود. بلکه، اصلاً خود کلمه منحوس (نحس) - برای

فروشنگاههای بزرگ پوشاک
شتم، همسر به‌بادش آمد که نیاز
افن دارم. داخل فروشنگاه شدیم.
فروشنده چند پیراهن عرضه کرد،
را بستیدم ولی قیمتی را که
شده روی آن گذاشت به نظر همسر
آمد به زبان فارسی به من گفت:
- خیلی گران است، برویم جای
شاید ارزانترش را پیدا کنیم.
صاحب فروشنگاه که در تمام مدت
ما بود، همین که دید عازم ترک
شگاه هستم جلو آمد و به زبان
لی (با لهجه خارجی) پرسید چرا
من را نخریدید. گفتیم گران است
رویم سری به فروشنگاههای دیگر
آنگاه صاحب فروشنگاه پرسید:
- شما اسرائیلی هستید و به زبان
عبری صحبت می‌کردید؟!
گفتم:
- نه! ما ایرانی هستیم و زبان ما
عبری است.
باور نکرد، ناچار گذرنامه خود را
نشان دادم.
همین که نام مرا در گذرنامه خواند،
گفت:
- «آنا محمود حسین»
بعد مرا در آغوش گرفت و گفت:
- کل مؤمنون اخوه
معلوم شد که فلسطینی است و بیش
از ده سال است که مقیم برزیل
است.
با یک دنیا لطف و صفا اصرار
ت که پیراهن را ببریم و بهای آنرا
بپردازیم.
بعد از مادعوت کرد که فردای
روز را نهار مهمان او باشیم.
دعوت را پذیرفتیم.
روز بعد پس از آنکه ما را
سفرش معرفی کرد به درون سالون یا
پنیرائی قدم گذاشتیم. تصویر
بزرگی از جمال عبدالناصر
پیش اطاق پذیرائی بود.
در تمام مدت دو سه ساعتی را که در
گزارندیم توار قران نوای دلکش
از قاریان بزرگ جهان عرب را
شنیدیم...